



ترس از روایت یا روایت ترس

مهدي طهوري



- عنوان کتاب: جیغ (مجموعه تالار وحشت جلد ۷)
- نویسنده: آر. ال. استاین
- مترجم: غلامحسین اعرابی
- ناشر: انتشارات پلیکان، ویدا
- نوبت چاپ: اول - بهار ۱۳۸۳
- شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۶۰ صفحه
- بها: ۱۰۰۰ تومان

ترس در روایت یا روایت در ترس
 از مجموعه کتاب «تالار وحشت»، ۹ جلد در سال گذشته، توسط انتشارات پلیکان و نشر ویدا، ترجمه و به بازار عرضه شد. هرچند نوجوانان از این مجموعه استقبال کردند، بسیاری از صاحب نظران درباره این کتابها نظر مثبتی نداشتند. برای مثال اعضای شورای کتاب کودک، در مورد خواندن کتابهای ژانر وحشت، به اعضای خود هشدار دادند و محبوبه نجف‌خانی، از مترجمان کتابهای نوجوانان که پیش از این نسبت به مجموعه کتابهای «شاهزاده اشباح» واکنشی نشان نداده بود، در معرفی کتابهای تالار وحشت، به شاگردان خود در مدرسه تردید کرد و گفت: «حتی دانش آموزانی هم که این کتابها را خوانده‌اند، معتقدند نباید تالار وحشت در دسترس دوستانشان قرار بگیرد.»
 از طرفی، بسیاری از مدافعان ژانر وحشت

معتقدند که این ژانر، انسان‌ها را نسبت به جنبه‌های تاریک وجودشان که کمتر به آنها توجه دارند، حساس می‌کند. هم‌چنین، به انسان‌ها می‌آموزد که گول وضعیت پایداری را که در آن هستند، نخورند و قدرش را بدانند و احتمال بدهند که هر لحظه ممکن است این وضعیت فرو بپاشد.
 نگاه منتقد در این مقاله، نگاه دیگری است. او نه می‌خواهد و نه می‌تواند اثری را کاملاً رد یا کاملاً قبول کند. او فقط می‌کوشد به قسمت‌هایی توجه کند که به ادبیت متن مربوط است. با وجود این، گاهی ممکن است نگاهی جامعه‌شناسانه به اثر داشته باشد. در متن پیش‌رو، این اتفاق نیز افتاده است.

جیغ: وحشت یا شگفتی؟

کتاب «جیغ»، از مجموعه «تالار وحشت» را پیش از آن که متعلق به ژانر «وحشت» بدانیم،

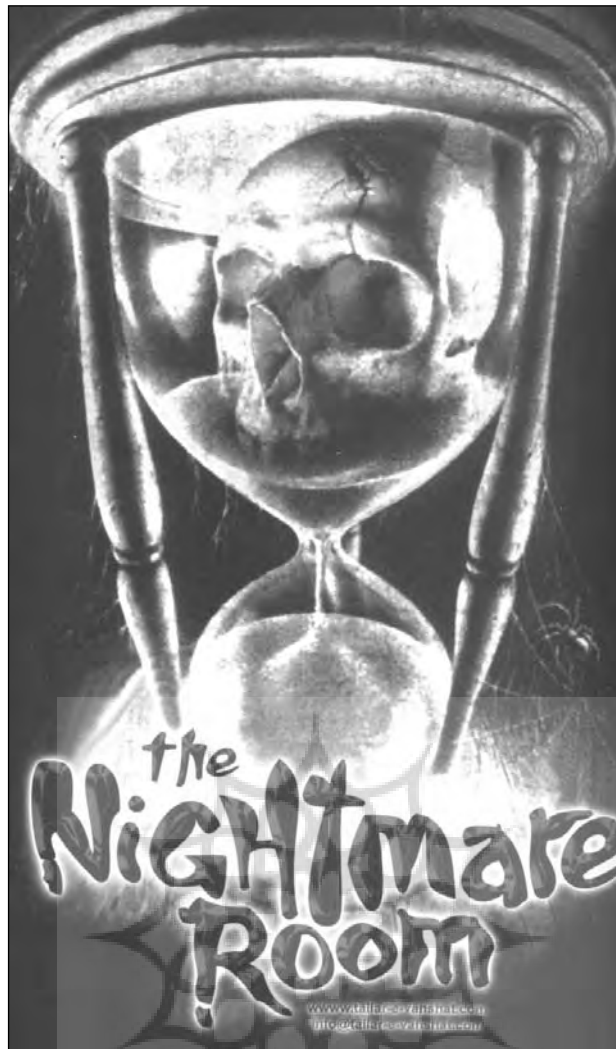
می‌توانیم در ژانر «ادبیات شگرف» جای دهیم. این حکم، دربارهٔ بیشتر آثار ژانر وحشت پذیرفتنی است و آنها به ژانرهای گوناگونی - احتمالاً - تعلق دارند. البته نه در حدی که مکالمه‌های مداوم با ژانرهای گوناگون داشته باشند؛ تنها در حدی که خود به خود، به سبب فضاهای غیرمعمول، معمولاً به دو یا سه ژانر پهلو می‌زنند.

و اما چرا «جیج» می‌تواند در ژانر «ادبیات شگرف» بگنجد؟ در این داستان، تردید، نقشی اساسی ایفا می‌کند. پسری مداوم ارواح را به نزد خود می‌خواند، اما همواره در وجودشان تردید دارد. ارتباط با ارواح در این کتاب، همیشه با این تردید همراه است که آیا ارتباطی حقیقی است یا مثلاً شوخی دوستی در پس آن نهفته؟ لحن بیان اسپنسر ترنر، قهرمان داستان نیز به این تردید دامن می‌زند. او می‌گوید: «من در بیشتر عمر خود اعتقادی به آن‌ها [ارواح و اشباح] نداشتم، اما از زمستان گذشته به این طرف می‌خواهم اعتقاد داشته باشم.»

همین «می‌خواهم اعتقاد داشته باشم»، یعنی تردید و این که هنوز کاملاً اعتقاد ندارم و اگر یقین وجود داشته باشد، مسلماً چنین داستانی امکان پیش رفتن را از دست می‌دهد و از گسترهٔ خیالی خود دور می‌شود. در این قسمت، به کتاب ساختار و تأویل متن، صفحه ۲۹۰ مراجعه و سعی می‌کنم به کمک آن، متن را ادامه بدهم. جملات بابک احمدی، در ادامه با گیومه می‌آید.

«می‌توان عنوان ادبیات خیالی را، هم ارز و هم معنا با ادبیات شگرف به کار برد و پذیرفت که بنیان خیال، تردید نسبت به واقعیت است.» اسپنسر ترنر نسبت به واقعیتی تردید دارد که درعالم واقع جای هیچ شبهه‌ای ندارد. این واقعیت، اعتراف بشر به این موضوع است که از ارواح و اشباح چیزی نمی‌داند و امکان شنیدن صدا یا دیدن آن‌ها وجود ندارد. در صورت پذیرفتن این اصل بدیهی، دیگر «جیج» مفهومی پیدا نمی‌کند و جذابیت خواندن هم محو می‌شود. «شکل ادبیات شگرف همواره موجد علامت پرسشی است پیش روی خواننده» و در این‌جا هم کتاب، دقیقاً با یک سؤال آغاز می‌شود. «اعتقاد به ارواح و اشباح؟»

[تودورف در تحلیل ادبیات شگرف می‌گوید:]
تردید نخستین شرط ادبیات شگرف است. تودورف تأکید می‌کند که خواننده باید از دیدگاه قهرمان



داستان دچار تردید شود: هرگاه خواننده از جهان شخصیت‌های داستان خارج شود و تجربهٔ ویژهٔ خویش را بیابد، خطر جدیدی بیان خیالی را تهدید خواهد کرد؛ خطری که در تأویل متن نهفته است.» قسمت زیادی از ترس در داستان‌های وحشت، برگرفته از ابهام کشنده‌ای است که در ذهن خواننده نفوذ می‌کند. «ابهامی که به سوی جنون می‌تازد» و به گفتهٔ ادگار آلن پو: «علم هنوز به ما نشان نداده است که جنون شکل برتری از خرد هست یا نه؟» اما در عالم داستان، خصوصاً ادبیات شگرف، خلاف علم، نویسنده می‌کوشد تا ثابت کند که واقعاً جنون شکل برتری از خرد است. کما این که در داستان «جیج» هم اسپنسر چیزهایی می‌بیند که دیگران نمی‌توانند ببینند و صداهایی می‌شنود که دیگران نمی‌توانند بشنوند. در عوض، خردمندان تمایل دارند هر طور که هست، اسپنسر را به دکتر معرفی کنند. این نکته هم گفتنی است که جدا از عالم داستان، در عالم واقع نیز تا وقتی یک دیوانه وارد دنیای عاقلان نشده باشد، آن چه می‌بیند و می‌شنود، اگرچه غیرعادی، دقیقاً جزئی از واقعیت است؛ چرا که او همان را می‌بیند و می‌شنود. البته دیوانگان بنا به طبیعت خود، تنها می‌توانند بیان کنند، اما

نمی‌توانند به گونه‌ای بیان کنند که داستانی زاینده شود؛ چرا که داستان هم به دنیای عاقلان تعلق دارد.

از ویژگی‌های دیگر ادبیات شگرف، نمادگرایی است. جیج ذاتاً نمی‌تواند اثری عمیق باشد تا در آن به جست‌وجوی نماد بپردازیم. وحشت «جیج»، وحشتی سطحی است که سؤالی در ذهن ایجاد نمی‌کند و هستی - به ویژه هستی یک نوجوان - را به چالش نمی‌کشد. با وجود این، خود به خود، گاهی به سمت نمادپردازی می‌رود، بی‌آنکه واقعاً نمادی شکل بگیرد.

در این داستان، با وسیله‌ای روبه‌رویم به نام «مویه‌کش». مویه‌کش وسیله‌ای است که صدای اشباح را به آدم‌ها منتقل می‌کند و جالب این جاست که با برق کار می‌کند. نمی‌دانم در زبان انگلیسی، چه لغتی به کار رفته که ما در فارسی، با معادل «مویه‌کش» روبه‌رو شده‌ایم؛ اما به اعتقاد من، مترجم معادل بسیار خوبی برای آن پیدا کرده است؛ معادلی که رمزآلودی، ابهام و وحشتناکی وسیله‌ای به نام «مویه‌کش» را منتقل می‌کند و به وسیله آن، خود به خود رمزگانی تولید می‌شود که البته چندان به درد کتابی در سطح «جیج» نمی‌خورد.

یکی دیگر از ترکیباتی که در داستان «جیج» مرا جذب کرد، مربوط به مغازه‌ای می‌شود که اسپنسر، مویه‌کش واقعی را از آنجا می‌خرد. این مغازه تابلوی کوچکی دارد که روی آن نوشته شده است: «ملزومات اشباح». ملزومات، به عنوان کلمه‌ای غیرادبی، پیش یا افتاده و کاملاً کاربردی در مقابل اشباح قرار می‌گیرد و این احساس را القا می‌کند که اشباح هم چیزهایی مثل همین آت و آشغال‌های همیشگی و هرروزه‌اند.

ارواح آمریکایی، ارواح ایرانی

اگر با فرمالیست‌های روسی موافق باشیم که در بررسی یک متن باید بر گوهر اصلی و ادبی متن تأکید کرد، یعنی خود اثر را در نظر گرفت و اجزای سازندهٔ معنای متن را از خود آن بیرون کشید، در بررسی کتاب جیج، به مشکلات عیدیه‌ای برمی‌خوریم. من هم کاملاً با فرمالیست‌ها می‌توانم موافق باشم که شخصیت و منش روانی مؤلف را می‌توان کنار گذاشت - خصوصاً که این حکم پیامدهایی اخلاقی نیز به دنبال دارد - اما بررسی زمینه‌های تاریخی پیدایش اثر یا دست کم محیطی که اثر در آن تولید شده، آیا لذت‌بخش نیست؟ آیا نمی‌تواند به ما در فهم اثر کمک کند؟

بعد از فرمالیست‌های روسی، نویسندگان حلقهٔ پراگ، نظر فرمالیست‌ها را تعدیل کردند و به عناصر فرامتن رسیدند:

«عناصری که در نگاه نخست لحظه‌هایی از متن محسوب نمی‌شوند، اما در بررسی دقیق‌تر، اهمیت آنها را درمی‌یابیم؛ عناصری که یاکوبسن در شمای ارتباطی خود، آنها را در دستهٔ تماس جای می‌دهد.» (ساختار و تأویل متن، ص ۱۲۲)

یاکوبسن در شمای ارتباطی‌اش می‌گوید: هر ارتباط موفق باید سه عنصر را - علاوه بر شش عنصری که پیش از آن برشمرده - دارا باشد: تماس، کد و زمینه. اگر به داستان «جیغ» خودمان برگردیم و «کد» را هم فعلاً کنار بگذاریم، منظور یاکوبسن از «تماس»، رجوع ما به متن کتاب جیغ است که زمینهٔ آن برمی‌گردد به بافتی که اثر در آن شکل گرفته و آشنایی ما با روح و شبخ در این اثر. تماس ما با متن «جیغ»، نوعی تماس از پیش تعیین شده است. در این تماس، شکل هیولای روی کتاب، به همراه رعد قرمزی که دارد نوجوانی را از ترس به کشتن می‌دهد و صفحه اول کتاب که اسکلتنی وارد ساعتی شنی می‌شود و فرومی‌ریزد و نام این مجموعه (تالار وحشت)، همه به ما می‌گوید که قرار است با یک اثر ترسناک روبه‌رو شویم. به اعتقاد من این تماس، خیلی وحشتناک‌تر از خود اثر است.

تخیل ما در بازسازی این صحنه‌ها، خیلی بیشتر ما را می‌ترساند؛ دست کم ما بزرگسالان را تا وقتی کتاب را به دست می‌گیریم. از طرفی، زمینه‌ای که داستان در آنها خلق شده، برای ما زمینهٔ نسبتاً بیگانه‌ای است. این داستان در سرزمین آمریکا اتفاق می‌افتد؛ در جایی که تخیل حد و مرزی نمی‌شناسد. در این سرزمین، باورپذیر است که ارواح در گذشتگان، آن قدر شرور باشند که بخواهند بعد از مرگ هم دیگران را بکشند و یا مثل انسان زنده، بشود آن‌ها را در کمد زندانی کرد. از طرفی، یادکرد از درگذشتگان در بافت فرهنگی ما، با گونه‌ای احترام همراه است. درحالی که در این اثر، ارواح بوی گند غیرقابل تحملی دارند که جای هیچ احترام و قداستی برای‌شان باقی نمی‌گذارد. ضمن آنکه خشونت‌هایی که به خرج می‌دهند - تا هر طور شده ما را بترسانند - در فرهنگ ما باورپذیر نیست. می‌دانم که بدون حوادث باورنکردنی، داستان شگرفی وجود نخواهد

من کتاب «جیغ» را دوست نداشتم،

اما جذبۀ حرف زدن دربارهٔ وحشت را دوست دارم

من در بیشتر عمر خود

اعتقادی به آن‌ها [ارواح و اشباح] نداشتم،

اما از زمستان گذشته به این طرف می‌خواهم

اعتقاد داشته باشم

می‌توان عنوان ادبیات خیالی را هم ارز

و هم معنا با ادبیات شگرف به کار برد

و پذیرفت که بنیان خیال،

تردید نسبت به واقعیت است

شکل ادبیات شگرف

همواره موجد علامت‌پریشی است پیش روی خواننده

داشت و می‌دانم که خواننده باید خود را بی‌چون و چرا در اختیار متن بگذارد تا متن او را با خود ببرد. با وجود این، شکستن تابوها در ذهن هم به این سادگی‌ها نیست؛ هرچند برای نوجوانان، این کار خیلی راحت‌تر است.

ترس، از جیغ می‌چکد

گاهی نویسنده اگر بداند چه می‌خواهد بنویسد، آن چه می‌نویسد، چنان پرنرنگ می‌شود که برق آن چشم را می‌زند. آر. ال. استاین [نویسنده] می‌گوید وظیفهٔ بزرگی به عهده دارد: «وظیفهٔ من سیخ کردن مو بر اندام بچه‌هاست!» (ص ۱۵۲) و دقیقاً همین وظیفه است که او را وامی‌دارد بیشتر در پی ترساندن باشد تا روایت کردن! ترس در روایت او نیست، بلکه روایت است که در ترس شکل می‌گیرد. همین اغراق، نخست دست و پای نویسنده را می‌بندد؛ چنان که برای پیشبرد داستانش، گاهی مجبور می‌شود یک شگرد را آن قدر تکرار کند که حال خواننده را به هم می‌زند. در صفحات زیادی از کتاب، درست وقتی اسپنسر مطمئن شده که با ارواح ارتباط گرفته، درمی‌یابد که یک نفر او را به شوخی گرفته

است و این موضوع هی تکرار می‌شود و هی تکرار می‌شود.

دیگر این که در روایت او، ترسی شگفت بر ما مستولی نمی‌شود، بلکه دقیقاً ترسی لحظه‌ای به ما دست می‌دهد و احتمالاً کتاب را که ببندیم، به پوچی ترس مان می‌خندیم. طبیعی است که در چنین وضعیتی، با داستانی روبه‌رویییم که ماجراهای فراطبیعی در آن، در دوران گذار شکل می‌گیرد. یعنی: موقعیت پایدار (اسکیت روی دریاچه)، دوران گذار (گشتن به دنبال روح یان و روبارویی با اشباح) و باز موقعیت پایدار (دستگاه را به خانه آوردم و به اتاق خوابم بردم. با خود عهد کردم که دیگر هرگز با دنیای اشباح کاری نداشته باشم).

در بسیاری از داستان‌های شگرف، دوران گذار چنان ذهن را تسخیر می‌کند که رهایی از آن ممکن نیست؛ در حالی که این‌جا دوران گذار که تمام می‌شود، نفس راحتی می‌کشیم و دست کم من دوست دارم که برای همیشه آن را به فراموشی بسپارم.

در خواندن جیغ تردید کنید

خواننده‌ای که نقد یک اثر را می‌خواند (اگر قبلاً خود کتاب را نخوانده باشد)، با کنار هم چیدن تکه‌هایی از اثر که در نقد ذکر شده، داستانی برای خودش می‌سازد که گاهی به مراتب از اصل داستان زیباتر است، چرا که در داستان جدید، ذهن تمام داستان را در - حتی ناممکن‌ترین وضعیت - کاملاً باور می‌کند. بنابراین، وقتی خواننده اصل اثر را به دست می‌گیرد، می‌بیند آن چه خودش ساخته، بسیار جالب‌تر از نوشته است.

به نظر می‌رسد که داستان «جیغ» هم از این نوع داستان‌ها باشد. وقتی دربارهٔ مغازه‌ای با تابلوی «ملزومات اشباح» حرف می‌زنیم، وقتی پشت کتاب می‌خوانیم «در دست خود کلیدی داری که در را به روی دنیای وحشت و هراس می‌گشاید»، آن چه در ذهن ما نقش می‌بندد، داستانی است هراسناک، باورپذیر و چون تمام داستان را نمی‌دانیم، پر از ابهام و گره. من کتاب «جیغ» را دوست نداشتم، اما جذبۀ حرف زدن دربارهٔ وحشت را دوست داشتم. این جذبۀ مرا کشاند تا مطلبی بنویسم دربارهٔ «جیغ» و نامش را بگذارم: «جیغ را نخوانید!»